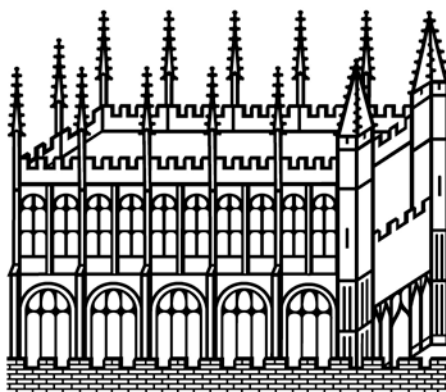




Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

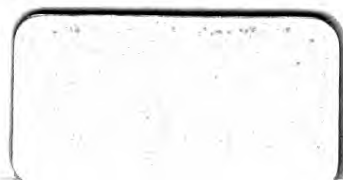
For more information see:

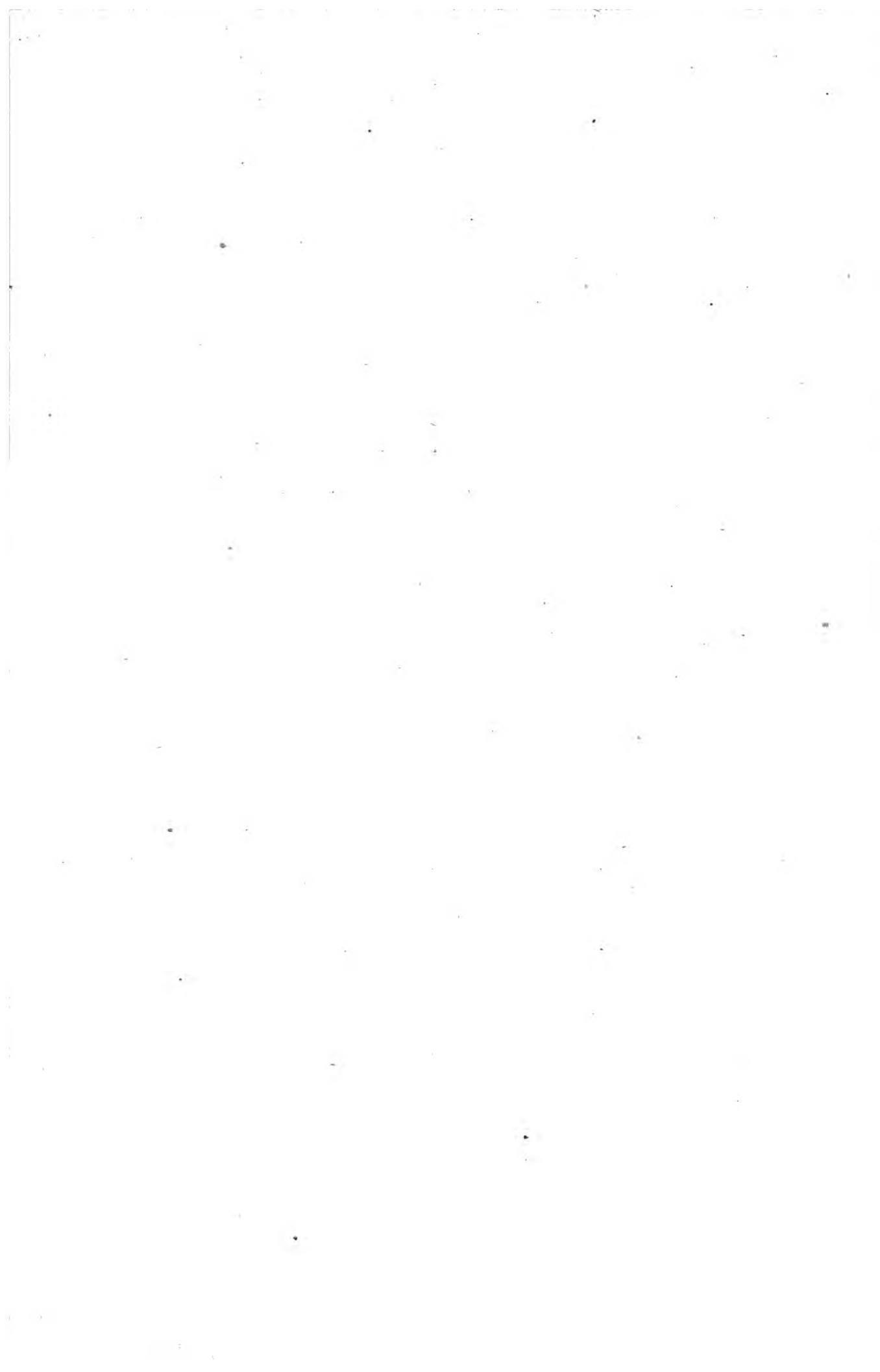
<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.









قطعة تاریخ از المعی لوزعی جناب منشی رامدیاں صاحب رسا بدایونی

گزارش صاحب و مواعظ ہر کتاب	یہ باغ ہوا رشک ریاض فردوس
جس وقت چھپا تو میں نے فوراً لکھی	تاریخ رسا رشک ریاض فردوس

۱۸۸۱ء

قطعة تاریخ نتیجہ طبع و قانون ہن نقاد جناب منشی دیبی پرشاد صاحب سبٹ پی انسپکٹر
مدارس بدایون

خوب ترجیع بند لکھا ہے	منشی صاحب نے جو ہیں مرد لیسوق
صاحب علم و فضل و اہل کرم	عالم و عامل و ذکے و خلیق

لکھی تاریخ سحر ہجری میں

نخل تحقیق و دفتر تدقیق

۱۲۴۸ھ

۱۲۴۸ھ

خاتمة الطبع

بسم اللہ الحمد والمنہ کہ در تیرولانغز نہاد ترجیع بند کہ سواوش راسمہ دیدہ اہل بصیرت خواندن نزل
و مصانیفشان الممان مہربان افروز گشتن روا گوشا لندناش ترجیع بند خود رفتہ از جلوہ فکر روشن
صافی دل عدیم المثال منشی بہار لال صاحب تخلص بہ خود رفتہ کانپوری المولد بدایونی لکھن
بصیرت اکن مقام لکھنؤ باہ نومبر ۱۲۸۵ھ مطابق ماہ ذی الحجہ ۱۲۹۵ھ و طبع نامی منشی نوکشتور لال انطباع و برکت

غافل است آن کو بفانے ناز کرد از نیاز اس سر فرو آری بیار	بایدت با ما هو الباسے بساز یار گرد و دولت را و لنواز
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
کو زهر صنعت است نورش جلوہ ده نیست بیرون از تو هم امی ہو شمند	لیک کے دیدہ است غیر دیدہ و غور کن درنجیش و نورش می نگر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
خیر کرد آن کس کہ دستے داشت او حال عالم بین و عبرت گیر از و	دل اگر دارے مال اندیشہ کن در زمین دل ز غیرت ریشہ کن
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
کس بیرون از خویش حق را یافت غیر بنیان خود و بنیان دہان	غیر کے باشد درون دل نگر تو مکن جز یک باین و آن نظر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
یکصد و پنجاہ و پنج آمد کنون پس مال اندیش اسی دل شو خوش	بند این ترجیع چون کردم شمار نامال اندیش را از سن نگار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
تاریخات طبع ترجیع بند خود رفته	
قطعی تاریخ نتیجہ فکر جناب منشی کنیدن لال صاحب گوہر ہالیونی	
خود رفته نے کیا کتاب لکھی و اللہ از بس ہر کتاب بے مثال و نافع	ہین حسین مواعظ و نصائح اسے مصرعہ تاریخ کا یہ جبری بن ہوا
سبستین لکھی میں نے گوہر تاریخ مرات فی سال آفتاب المسلما	مرات فی سال آفتاب المسلما

۱۳۲	بگذر از غمیش بحق پیوند ساز	دید هر کوی دل صفا کرد از غبار
۱۳۳	از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر دید جو جو
۱۳۴	هر که ظاهر جست باطن را نه دید	گر توست باطنی ظا هر چه
۱۳۵	لوحه دل را بشو از آب چشم	بنجو و آنه این ره نادیده بود
۱۳۶	از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر دید جو جو
۱۳۷	از منی و خود سری هر کس گذشت	گشت او بیشک نه را س سروری
۱۳۸	تا بروی از درون آگه نه	حق نه بینی تا ز باطل نگذر
۱۳۹	از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر دید جو جو
۱۴۰	کس ازین دهم ازان طریقی نیست	هزاره سوئے دیر و هم کمب
۱۴۱	شوئے خاطر را تو از آلودگی	از زبان دل سچر سو هم گو
۱۴۲	از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر دید جو جو
۱۴۳	علاقه گشتی از دیر و حرم	غافلانه هم در دنیا مزن
۱۴۴	از تعافل دور هدم شو بدیل	وقت ضائع مان کن بشو ز من
۱۴۵	از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر دید جو جو
۱۴۶	اوست جلد عالم و عالم ازوست	و همه حق بین دمی کن جستجو
۱۴۷	جوسه حق را از یقین اندر درون	سرگردان از دور لا تقنطوا
۱۴۸	از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر دید جو جو
۱۴۹	ابلیس شد تکیه بر عمر و روز	از فضولیست ترا چون نهیست
۱۵۰	کوته آمد رشته عمرت کنون	پس نفیست بگذران گر آگهیست
۱۵۱	از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر دید جو جو

یک نفس بیجا نذر اسے رشک ماہ پس تو ہم ہمدرد و غیر حق مخواه	ہر گھر و روز و شب نفس را پاس نہشت یافت حق را اندرون دل شتاب
گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
قطرہ تو او چو دریا اسے دیر قطرہ را ہم در تگ دریا بگیر	ہست حق کل ہم توئی جز و ضعیف جز و را تو محو کل ساز اسے عزیز
گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
کس ز عقل و فکر کے یاد و را ہم بیاوش ساز نقد جان فدا	یافت ایزد زیر دانست کو لیک ہر دم ساز و کرد و شکر حق
گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
تو خودی بگزار انسانے اگر با خودی می باش شیطانے اگر	بخود دان در بخود می واصل شدند باش با حق نیز در خود رفتگی
گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
کے تر از سب رجوع ماسواہ خیز و دریا ب از دل گمراہ راہ	مربع کل مربع صاحب دست غیر از دنیست در دیر و دن
گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
خوشتن را بر تو در دیر چنان پس عیان ہر گز مجھ در این دان	خود بدیر و کعبہ گریبان شدند ہست پنهان اندرون دل جو یار
گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو
احولیت و انوار اسے نکتہ دان جلہ را یک کن تصویر یگان	بان و و پناہند این دان نگر جو بیک منگر اگر و انشورے
گندم از گندم بر وید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو

کن اجابت و اور عاجز تو از	غذر آوردم دعاها کرده ام
بر فعال خویشتن و یگر من از	باز میگویی دل آفسوده را
گندم از گندم بر دید جز جو	از مکافات عمل غافل مشو
بر من و تو در حق تو طلب کوشش	از خصوص قلب داشتد باب راز
ز آنکه میگویی و لم و رگوشش هوش	حیب پوشش و پرده کس را بدر
گندم از گندم بر دید جز جو	از مکافات عمل غافل مشو
گرفتوینخواهی که در یاس بے کبوشش	خود نهان شد رایش اندر بنجودی
گوشش اینک بنجودی را باده کوشش	هر که را باشد خسر و اندر دماغ
گندم از گندم بر دید جز جو	از مکافات عمل غافل مشو
عفو خواهم لیک زو پیش از بلاق	گشت تمام خود رفته گو در یاد حق
تا نگویید م که اسے اند و پناک	میرسد گر ایزدم بخت گناه
گندم از گندم بر دید جز جو	از مکافات عمل غافل مشو
بے صفایکی یافت اندر دل سرور	خود که درت هر که در دل جمع کرد
گوشش کن این نکته از نزدیک و دور	گر شجوری و داری از دعو می گذر
گندم از گندم بر دید جز جو	از مکافات عمل غافل مشو
نامحان را از زبان دل استود	هر کسی که پند را نیکو بشود
این سخن بیشاک گوش دل شنود	هم مال کاری که هر که خواست
گندم از گندم بر دید جز جو	از مکافات عمل غافل مشو
گشت او خود رفته از روی یقین	قول خود رفته یقین هر کس که کرد
کو چه باید دیگر است اسے نکته چین	پس تو از خود رفتگی و اصل شوی
گندم از گندم بر دید جز جو	از مکافات عمل غافل مشو

۵۴
سوم

بے ارادت و روشد امی دیدہ و پس جی را فی جنب سر زین رہگذر	۱۳۳ ہر دم اسم پاک سو ہم چون ترا ہم شبان و روز و ہم در نوم لفظ
گندم از گندم بر دید جو جو	۱۳۲ از مکافات عمل غافل مشو
دان ہمہ آوردہ ام اندر کتاب با خود و با ہمچو خود دارم خطاب	گفتہ ام بے پردہ ارنا گفتی ارصواب آن نیست کی باشد خطا
گندم از گندم بر دید جو جو	۱۳۵ از مکافات عمل غافل مشو
خاطرش چون غنچہ بکشو دودگر چون صبا ہر کس ترا باید مگر	صبح خیزی ہر کہ عادت کرد بان بوسہ اخلاق خوشش ہر سو برد
گندم از گندم بر دید جو جو	۱۳۶ از مکافات عمل غافل مشو
جو ہر ذاتی اگر دارے بی گر تو مردی در دول حاصل نما	کے رفا شد مخبر بر مال و منال ورنداری نازشت ناخوش بود
گندم از گندم بر دید جو جو	۱۳۷ از مکافات عمل غافل مشو
واسن شب دیدہ گریان بایدش ور تہ دل در دینان بایدش	ہر کہ آسان خواست او دشوار را کرد ہر کو آرزوے دید یار
گندم از گندم بر دید جو جو	۱۳۸ از مکافات عمل غافل مشو
از مکافات عمل بیت خوش ست خود سری بگذار تسلیمت خوش ست	درد دل از جملہ کالا بہتر است ہم تنفر از زر و سیمت بہتر است
گندم از گندم بر دید جو جو	۱۳۹ از مکافات عمل غافل مشو
داور در ماندہ ام عذر م پذیر تا نگوید کس مرا کاسے مرد پیر	گر گنہ گردم پیشا نم از ان گیر دستم گناہم عفو کن
گندم از گندم بر دید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو

در تصور محو شد او بے کلام هم تو مانی محو عرفان ستم	دامن شب خاص نکرت هر که کرد مپوشش را بگذار اسی خود رفته تا
گندم از گندم بر وید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو ۱۱۷
بر رخ شب زنده داران گشت و دامن شب گیر و نکرت سے نما	دامن شب باب عرفان جان من تا نگردی ریح حق ای ارجمند
گندم از گندم بر وید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو ۱۱۸
کے ازین پندار شد آگہ دولت کے ازین پندار شد عمل مشکلات	کے نمودت یار در دیر و حرم کے دل خوابیده ات بیدار شد
گندم از گندم بر وید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو ۱۱۹
تو درون دیر و هم کعبه محو بان پے این و هم آن اصلا سپو	هر که حق راجست اندر دل بیافت جوے اندر دل که تابیابی و را
گندم از گندم بر وید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو ۱۲۰
میں یہ بزم یار کے بارت شود کے ترا دیدار دلدارت شود	چون سرو کار تو شد با این و آن گر نه از زنگار شد صافی دولت
گندم از گندم بر وید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو ۱۲۱
بر که کرد او بیگمان گردید خوار جان شیرین پس بجان کن نثار	برین خالی کسی کے ناز کرد این لباس بسم مهمل میش نیست
گندم از گندم بر وید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو ۱۲۲
بیگمان بخشد سرور سردی باز چشم پوشش کن از بخر دی	گشت گرافو س شمع حق دولت این نهان در بخود می بینی شنو
گندم از گندم بر وید جو جو	از مکافات عمل غافل مشو ۱۲۳

شد گجا پوشیده کردار بدم طاهر است این رحمتش بخشایدم	جمله نیک و بد بر حق باهر است آنکه گفت اینگونه گو خوش طاهر است
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بر دید جو
کرده ام تا کردنیها بحساب چون تو غمخوار به بخشایز و	بار سانی نامد از من زمینار تا نگونیدم که اے غافل ز کار
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بر دید جو
از جوارح هر چه آمد در ظهور از بدیهها محو کن اے ذوالنور	و آنکه خود گردید در خاطر نهان تا نیار و کس ز بهرم به زبان
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بر دید جو
ببنده جز تو زینهار از کس نخواست از گناهم در گذر کن قادرا	عامیان را مرتوی آمرزگار تا نگونید کس که امی دور از وقار
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بر دید جو
چشم کرد می تا عطا از بهر دید و دیده بیند هم بهر از جا و لم	هم عنان قلب و ادای مرد را پس حیرا خلقم بگوید و ادرا
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بر دید جو
باب عرفان هر که بر خود باز کرد تا نگردد می جنبه از خویش تن	با سرور سرمد می و مساز شد که توانی محرم این راز شد
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بر دید جو
نسبت اعمال خود بر خود نه جاست بے تعلق کار کن پس در گذر	شد غزایل از سنی مردود و خوار از جنبه نای فصل و از یادش کار
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بر دید جو

تشنه گردی یاد مرگ ای هشتمند	محو گردی یاد جانان یاد دار
این غافل شده شایان زینهار	این سخن از اهل عرفان یاد دار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
۱۰۳	
گر عرض گردید تن جو هر روان	هم تو جو هر روان پنهان شناس
شد چو غیر آن این دگر جانان بود	پس تو این حق دان و باطل شناس
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
۱۰۴	
هر کسی کو نفس را فرمان نه برد	اتقا بگزید و خود عصیان نکرد
نفع حاصل را ز خود نقصان ساخت	همچنین مضمون خوش نسیان نکرد
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
۱۰۵	
هر که نادم شد ز فعل باجرا	هم سجال حال شد او مهربان
از مضی بگذر تو یاد حق نما	وقت مستقبل مده پس را لگان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
۱۰۶	
نیخودان دیدند بان در نیخودی	اندر و ن دل رخ جانان نگر
هم تو بخود گرد و محو یار شو	بهر رفتن هر زمان بسته کمر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
۱۰۷	
داشتم خود را نه باز از معصیت	هم بر این زد ببرد م بان پناه
آه خیزد از درون من نه چون	سید بد غییم باین بیت انتباه
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
۱۰۸	
گرچه کاهیدم ز عصیان در پهرس	از خیال عفو بالیدم بخویش
گر گزند گاری تو ذیل عفو گیر	بان مشو مضطرب مشو خاطر پریش
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو

عجب و کین بنمود او گمراه شد	کی پذیرد قلب سالک این چنین
خانه دل آمد مکین و او روی	این نشد بان خانه بهر عجب کین
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر وید جو جو
از تغافل پرده بر روی دل	هوشیار افکند کی اے باوقار
دور سازین پرده را از روی تو	تا بخود یابی خدا را یادوار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر وید جو جو
شغل بینان ذکر محض هر زمان	این چنین نادم مگر از اصفیا
باشش با حق کار دنیا نیز ساز	هم در وقت را تو اینک ده صفا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر وید جو جو
دل که شد منزل که یزدان پاک	ما سوار این کجاست خانه یار
ده قرار اینک نه جزایزد و درو	غیر حق دروے نباشد ساز کار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر وید جو جو
هر کس که مصحف دل خواند بان	قطره از دریا و دریا قطره وید
از ره ناویده دل وان یقین	طالب عرفان بسوی حق رسید
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر وید جو جو
هر که حق را وید عالم راندید	هر که عالم وید حق شد زونمان
بنگر اینک از زمین هم تاسا	چشم سبیش گم ترا داد و ندان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر وید جو جو
هر که عمر خود بغفلت بگذراند	جستند است کی بدست آور بار
آب شواز دیده بار ایدل کنون	تا حضور یار دریا بے توبار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بر وید جو جو

مخوڑا حست شد کجا دانش پتروہ	غافل از روز جزا مانند ما
با همه نیش چرا و چون مکن	با همه دانش مشو محو هوا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
گزینہ ات از دل غصیان را بست	هم بارض عفو زست از وی گناه
نیز گرداند منور قلب را	شمع را دارم برین معنی گواه
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
گر گنجی بگزید نا دانشمور	در پس گمراه ویدا و بیشگی
هر کس کورا ست را شیو کرد	راست در منزل رسید و بیشگی
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
بهر که از کردار بد نام نشد	در زمان افتاد و در چاه بلا
توبه کن از ماجرا نام بشو	در گذران ماکد رجو ماصفا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
ماجرای من ز بولست از همه	شکر مینم تا چه سازم داورا
بخش توفیقم رمم تا از گنه	هم دم و دم بر دل همین هر دم دعا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
لہو در طفل نمودار خوشنا	در جوانی سہو تو واجب نبود
گر بہ پیرے ہم نہ سازی یا دتی	بہرہ ات جملہ زیان باشند نہ سود
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
نیک از نیکان و بد آمد ز بد	ہر کہ بر لوح دل خود این نکا
از بد پیاے کسان خود رفتہ ست	ہم زبان و خامہ و دل پاسبان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو

بہار

شناخت ہر کو اہتمام توبہ یان	یافت ملک طاعتش بیشک نظام
طاعت بے توبہ گرسازو کے	کے شود منظور فہم اسے ناتمام
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جوڑو
مخبر بر فعل شیاطین ہے کہ کرد	ز و کجا و عوسے انسانی سزد
ہر کہ انسانست و حیوانی نمود	کے و را در فقر سلطانی سزد
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جوڑو
گو تو گشتی عامل اعمال نیک	گو تو گرد کعبہ گردیدے و دیر
خسانہ حق خالی از غیر است ل	ہاں چشم ہوش اینک کن تو سیر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جوڑو
عشق را عاشق شدن فرزا لیست	سن را اگر عسائے دیوانہ
تو ز خود بیگانہ چون غافلان	شمع دل را گو کجا پروانہ
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جوڑو
گشت او پروانہ شمع قدیم	داشت ہر کس بہرہ از فرزانگی
ز اختیار امر و ترک سنہ دور	چند خوانے از رہ دیوانگی
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جوڑو
قلب صافے جلوہ گاہ یار شد	وار خاطر را مصفا تا خدا
بر دولت ہاں پر تو نور افکند	از زبان غیب بشنوائیں ندا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جوڑو
از تہ دل گفت ہر کو نام حق	پس بیای دل رہ عرفان شتافت
خاطر از آلودگی ہر کس کہ شست	بر دل صافیش نور حق بتافت
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جوڑو

گوئی تہانہ بافتش و نگار	دیگری نو مسجد سے انگنڈ طرح
خوبی اینان نگہ بیرون ز حد	بیت دل آرا تو ہم بخوف جرح
از مکانات عمل غافل مشو	گندم از گندم پر دید جو
گر ترا از علم یاری بودہ است	با علیان ساز وارسے بایت
از زبان گرد و کرباری کردہ	از درونت یاد گاری بایت
از مکانات عمل غافل مشو	گندم از گندم پر دید جو
واجب آمدنی باطن ترا	عیران خود کیست ہر کونہ خطاست
ہم سرور عارضی لازم نشد	صاحب دل را ترا پس کے نہرست
از مکانات عمل غافل مشو	گندم از گندم پر دید جو
گر نگردی نیک بد کردی بسی	در زمان ماضی و ہم حال خویش
کن زمانہ وقت قال خود بین	ہم مدہ از دست استقبال خویش
از مکانات عمل غافل مشو	گندم از گندم پر دید جو
ہر کہ ایسا وعدہ را نمودن	باران برگردن خود داگداشت
او حذر نگزید از اعمال بد	ہر کہ خوف حشر اندر قلب داشت
از مکانات عمل غافل مشو	گندم از گندم پر دید جو
ہر کسی کو راستی را شیوہ کرد	مرجا صد مرجا صد مرجا
کے تویشائے کہ دریابی مرام	چون کلفتی حرفے از روے صفا
از مکانات عمل غافل مشو	گندم از گندم پر دید جو
از منی ہر کس کہ دوری برگزید	در امان شد او ز رو لایزال
خوشخصالی عجز را کن اختیار	کوشش دعوی را بدست دل بال
از مکانات عمل غافل مشو	گندم از گندم پر دید جو

از دغای بد بترس ای پوشید	خاطر کس از تو آری مجید ه شد
زانکه تملش مید بد مر تلخ بار	بزر بد در کشت زار دل مریز
کندم از گندم بروید جو	از مکافات عمل غافل مشو
تا نگردید امر ایزد و رهبر کش	کس کجا خود راه عرفان را شناخت
هم دست هم وارساند بر درش	پس توان کن تا شود تا یید غیب
کندم از گندم بروید جو	از مکافات عمل غافل مشو
هم زد دست و هم زد دل با کار شد	هر که دست و دل بکار دیار کرد
بیگمان او فائز و پدار شد	هر که ظاهر خفت و دل بیدار داشت
کندم از گندم بروید جو	از مکافات عمل غافل مشو
گشت هم از جان جسد با اعتبار	لفظ از معنی بکار آمد اگر
تا شوی با اعتبار آس بکار	جان با معنی بدست آرای و سام
کندم از گندم بروید جو	از مکافات عمل غافل مشو
گشت حاصل حیف و هم خفت ترا	زندگی بگذشت در غفلت اگر
چون نه حاصل شد کنون عبرت ترا	که شود هم غیر ذلت حاصلت
کندم از گندم بروید جو	از مکافات عمل غافل مشو
یک بود معنی و الفاظش کیش	آمد از یک حرف معنی بیش
هم زیار و کثیر آس مرد پیر	گیر از ان یک حرف و یک معنی تو نیز
کندم از گندم بروید جو	از مکافات عمل غافل مشو
هم جنم رفت راه نفس و د	راه دل رو بیگمان شد در ارم
خواه بالا شوز پست از من شنو	خواه آفت ای ماه اندر غار و چاه
کندم از گندم بروید جو	از مکافات عمل غافل مشو

اخنید امرنا موزون نمود	مهر که نازش کرد برنا کردنی
خواهش خاطر همه بیرون نمود	مان بدل جادو ادحق را هر که او
گندم از گندم بر دید چو جوب	از مکافات عمل غافل مشو
هم مطیع نفس شد اندر بلا	محو لذت مورد آفات شد
گر مال اندیشی از غفلت برآ	مملک آمد مرد را مرغانی
گندم از گندم بر دید چو جوب	از مکافات عمل غافل مشو
گر تو بینی روی خوب از جامرد	محو خوبان نا مال اندیش گشت
یاد کن آن خسته تو این از من شن	مان میا لا از جنایت طلب را
گندم از گندم بر دید چو جوب	از مکافات عمل غافل مشو
کین همه کاند مرا از ناست این	از بلا ها هر چه آمد شد بجا
گر تو دانای بدان خود راست این	بهت پیدا از عمل خیزد همه
گندم از گندم بر دید چو جوب	از مکافات عمل غافل مشو
تو کم خود پیش گیر ای نازنین	بوالفضولان راه بیشی رفته اند
زین طلب بگذر تو ای مرد گزین	و طلب بیشی کنی گردی ملول
گندم از گندم بر دید چو جوب	از مکافات عمل غافل مشو
ناقصان را خود نمائی می سزد	خود ستانی ابلهان راستد روا
از منی گر تو برائی می سزد	لازم آمد کج ادایان را کج
گندم از گندم بر دید چو جوب	از مکافات عمل غافل مشو
از قفل کرد خسا طرد امان	قلقت خواب و خور و قال ارترا
نیز ذکرش دار هر دم بر زبان	یس بدل مان گزرا ن جز یاد حق
گندم از گندم بر دید چو جوب	از مکافات عمل غافل مشو

فختم اینک بر بدان آمد بدی	شد بهم نیکی به بیکان بیگمان
گر قیقت نه کن هرگز شک	صورت مالت گویا هر زمان
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بروید جو زجو
بر همه کردار پاسبان و ا	بر فعال ناسزایت اسے جوان
الامان ار خاست از روی زمین	از فلک هر دم ندا آید که مان
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بروید جو زجو
جاسنه ناپاک را چون شسته	هم دل ناصاف را کن شست و شو
ورنه اسے باد نش و هوش مخور	خود کجا منزل رسی زین جستجو
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بروید جو زجو
حیث می آید بران آدم که او	حال عالم دید و در عبرت نشد
و پرنیکان را و هم حسرت نکرد	زین سخن افشوس و در عبرت نشد
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بروید جو زجو
گفت ده یک را کجا و افشوری	چون تو بسیار می که گوید اندکے
بیشک ار پاداش نیکی میرسد	کے خیلے فعل بد یا بد سکے
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بروید جو زجو
عاشقانه جستجو هر کو نکرد	نامحانه سکے سوز و گفتگو
توسدای این فے خوشگویت	کے ز پندت قلب پایہ شست و شو
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بروید جو زجو
سجده ان دوران تعلق رفته اند	از خوشامد گو حسنر باید ترا
گر طالت پیش آید بیگمان	از تحمل فرشتت ژاید ترا
از مکافات عمل غافل مشو	گذم از گذم بروید جو زجو

ہر کہ دل را تابع غفلت نمود	بر زن و ہرزادہ شیدا گشت او
ہر کہ بر خود نفس را پیسہ نمود	پس ذلیل و خوار در سوا گشت او
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
داشت ہر کو حرص چون سگ بیشتر	مید خواہش خود کجا گشتش بہ بند
گر پسندت شد کنون حرص و ہوا	گوشش کن رفتہ دگر برین مخند
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
تا کس از حس کس بود مانند کوه	حیف خند و بر کسی گر نا کسی
کے بدت گوید کسی نیکی اگر	در بدی بد بینی از عالم بسی
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
گفت عیب این دان نام گر	تو بخود پسند عیب دیگران
نکذران بدان رایگان وقت عزیز	از مال کار ترس امی نکند دان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
خود نماند سید کے از فعل بد	کے ز قول بد تر بد خود ستا
تو کن تقلید این و آن مشو	ترس از قہر پرور روز جزا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
اختیار امر و ترک نہی کرد	بود ہر کو بخیر و بد مرد خدا
پس تو ہم کن اختیار و ترک تا	کس نخواہد بر تو دیگر ماجرا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
بر بزرگان حرف گیری کس نکرد	نیز بر نا محض سید اسے جوان
ور نہ سود می از کجا برداشت او	گیرندم تا نباشی در زیان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو

طالب تحقیق هر کس گشت او	پیر و موجد شد و هم اصنیف
خواندنی حسرتی و دفتر و نمود	کے رسید آن رتبہ را این ناسزا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
بد نگویید و بد اندیشید و حسد	بے منہر کو حسبت علیبت ایجوان
لونی بد پیشہ سبکی نیز	ور نہ دار ہی جو عیب کسان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
محبت و انا گزید از جوش مند	مہم ز نادانان حسد رکرو اختیار
پس ز نا جنسان تو ایک بیگری	محبت و جنس و انا کن شبار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
گر گنہ کردی و منکر بودہ	فا جری و راہ نخوت میروی
جو نتو بد کاری کجا کردی نکو	تو کہ بد کاری نکو کے بد روی
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
ناسزا کردی پشیمان گری	ناروا کردی و میران بستی
پس تو حیوانے فی انسان گری	اگر از اسرار پنهان نیستی
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
نیک سوئے بد کہا آورو رو	بد کہا جست است از نیکان پناہ
از بدان امد او گزمر دے جو	گریہ افتی اندرون پیر و چساہ
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
گر غرض شدی ترا بستو و بان	زین ستایش نیست نمایان ہر ترا
تا بنود بالی و ناز سی چون خسان	تو بجائے خویش باش امی و لربا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو

مورد او خوار و خوار گشت	تو مرد و از گفتار اندامی
هم بدی کس مکن بسبب دوستدار	بر بدی مایه دل اسے فت
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم برودید جو
خود نماز کرده شد اندر بل	خود ستار و گودم حیات مزن
هم مکن دل را طمع بنفس و کین	ششینه را بر شک و بر خار مزن
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم برودید جو
خود پسند از یاد بیرون گذاشت	تو مرد و از باز گفت این و آن
در یقین کوشش گمان را و گذار	گر وطن و شک مگرد ای مهربان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم برودید جو
هر که نیکی کرد عجز آورد پیشش	پای بند نخوت احسان مباحش
کرده خود را ز راه عجب بان	خود بخود آماده تیجان مباحش
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم برودید جو
گوشت خیس کردن بالعموم	بالخصوص از من شنور مزنان
از عیان بگذر سنانی خیس کن	از همه اعمال این بهتر بدان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم برودید جو
خود ستار از تا گردید شاد	نیز بالیس از شکب سر خود نما
که گزیند از جنبه این شیوه را	بل مال اندیش گوید بر ملا
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم برودید جو
خورده گیری شد هر پیش خسان	پیش فاسقان شد کجا غیبت هنر
گر تو مردی نفس را تنبیه کن	بر کسی آمو گیس را به جنبه
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم برودید جو

چون پسند زیر کان غیبت نشد	تو ز نادانی پس مردم مخند
طحا ہر آرائی کن از ریب و مکر	باطن آرائی کن از اندرز و سپند
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
خود ندامت از قناعت کس نہ برو	بر دواہل از رنج و ہم غم غنا
نیک ساز و نیت نیکت بدان	نیت بد بد کند بشو زما
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
سمجہ صد دانات گو داد دست	لیکنت سوے احد را سہ نداد
زاد و طفلی کے چوزن آرا یشیت	قتقہ حامی کے بود دور از سداو
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
اندر و نیت ادعا از جا گرفت	بیخ شغل معنی از دل بر کند
بر سر دعوی زوار خود و نشست	شیع معنی کے بدل نور افکند
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
از نکلست مار و استہ انہار	ہر جو از دل امدان جملہ ستر است
اندر و نیکسان ثباتو با پرو ن	طحا ہر آرائی طریق خود غماست
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
حاسدان را سوخت بان نار حسد	ترس از نار حسد ہستی غسے
حق فراہوشی نہ آئین نکو ست	ہم گر نیر از غضب ای دلبر بے
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
تہ قبلیت شیوہ نار است لہ ن	افترا برو گیران ہرگز نہ جا ست
نار و اتہمت مزین برو گیران	ورنہ فعل کردہ را آخر خبر است
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو

بهر مردان مرد شد خادام اگر	نوشته شد خادمه بهر نسا
ماجرالبشیده ام هم دیده ام	ور بود بالکس خیزد فتنه با
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جز جو
۱۲ بجای زن را درون پرده بان	داخل و آن کوشد از دانش برون
تو مال اندیش و رنه بیگمان	طشتت از بام او فتدای ذوقنون
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جز جو
۱۳ بازبان رغبت کجا غافل نمود	هر که غافل شد به نسوان دل نهاد
توز نفس شوم ایجان میگریز	تا نیفتی زمین زمان اندر فساد
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جز جو
۱۴ چون بدل رغبت بعیبان کرده	از کاشش راجبان کوشیده
بهمده جوشیده زنگونه چون	جامه تلپیس چون پوشیده
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جز جو
۱۵ که بغفلت محو شد دانشور سی	که دود از سو سوک این و آن
از تک چاه و غافل جان من	تو بیرون آتا نگوید کس که بان
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جز جو
۱۶ کیمت از چون و چرا دریافت ره	هم بحق پیوست از حد و هوا
زمین روشن راه خدا هرگز بدو	گوشش دل و اکن شنوا بنکته را
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جز جو
۱۷ خود بطبع نفس شد مردود و خوار	آبروی خود بفراشش مرین
رنیز خون نفس کافس بید ریغ	از مال اندیش و ترس از رستخیز
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جز جو

نوشته

بد نمود و هر که رنیکه چشم داشت	جز لطف کے دیگر بروی رواست
کاشت جو امید گندم هر که داشت	حیف هر دم بر چنین آدم بجاست
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
خود نوازش کمتران را هر که کرد	بر پیش متران از خود نی ساز
باب احسان کرد و ابر چون خودان	گشت بروی دلش و اباب راز
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
هم زنان خویش و صم بگانه را	هر که از روی بدی نگریت بان
بد نمود او پیش بد آید چون	پس تومی بین پاک سوی این آن
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
از زنان گر بهر کردارے بدی	خواهشی آورد پیش ای دیده ور
زینهارش تن مده بشیار باش	ورنه آسانت شود و شوار تر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
مرد و انا گرد زن هرگز گشت	در همه خلقت زن آمد بس قوس
پس شوی رسوا چو پیوندی با و	جز بدی زو حرف نیک نشوے
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
زیر کمر و دانا و مرد هوشمند	قربت نسوان کجا کرد اختیار
زینهار از ریب و هم از کید شان	ورنه گردی خود پریشان یاد دار
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو
از دگورار پیر یا برنا و خور و	اندرون پرده ره برداے خیر
بد شد از جنس یا غیر است او	گوش کن از من تو پند و پسند پر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو



بسم الله الرحمن الرحيم

گشت اسیر کج روی کج و اگر ور کجی و زرد کس خود رفته سان	راست رو هر کس که شد آزاد شد مور و صداقت و بیداد شد
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
هر که بایگی نیکان ربط ساخت ور نه بے دهم و گمان اسی دیده ور	از بدی بگشت و هم از بد گریخت بے سبب او آبروے خویش ریخت
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو
هم کجا بد را بگو کس کے ستود گر سزاوارت ایش گشت نیک	نیک را کس کے نکو ہید ایغزینہ بد نکو ہش را جد برائے پرتیسر
از مکافات عمل غافل مشو	گندم از گندم بروید جو جو

Larje kund khod Rafta

صنا کیمکا فضل خلائے وز ما
عجون مکین نون ولق مین ن

افق سوزت وایقان را خورشید جهان افروز خاور حقیقت و عسرفان را مهر
بنروز سپهر حق پر و هی را ماه دوهفته پرده بردار چهره اسرار نهفته



بمطبع ضیاء بخش صوفی صافی دل آگاه کامل اهل علم و کمال فقیه الشال منشی
بهار می لال صاحب تخصص خود رشته کا پوری المولد و ایوانی المسکن سلمه و الممنون

کتاب طبع منشی لال رع بجلی یان
از طبع منشی لال رع بجلی یان

Tarjī-band-i- Khud-rafta.

Bihārī Lāl, called Khud-Raftah

1881.

~~4908 C 70~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

49 C 89

